

مسجد در آیینه مثنوی

¹ دکتر علی محمدی

دانشیار دانشگاه بوعالی سینا همدان

² علی رضا روزبهانی

مربی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ملایر

چکیده

زیباترین نمود بندگی در درگاه الهی، نماز است و مسجد جلوه‌گاه این رابطه عاشقانه و عارفانه است. مساجد، برخلاف بعضی از پرستش‌گاه‌ها در ادیان مختلف، نه تنها دور از دسترس نیستند که عموماً در دل بازارها و مجموعه‌های پر رفت‌وآمد بنا می‌شوند و با درهای باز و گشاده و بهره‌مندی از زیباترین نمودهای معماری و هنری هر دوره، پذیرای نمازگزاران هستند.

مولانا اگرچه به مجموعه عرفان وابسته است و به نظر می‌رسد باید دلبتگی بیشتری به خانقاہ، این مکان غیررسمی در برابر مسجد، نشان دهد؛ اما در سراسر مثنوی خویش به اهمیت جایگاه مسجد اشاره می‌نماید و در سطح تمثیلی، مسجد را دل پاک عارف و حتی همهٔ عالم قلمداد می‌کند که هر پدیده‌ای در آن به پرستش خداوند متعال مشغول است. تأکید بر نماز جماعت و فضیلت آن، پیراستگی مسجد از آلودگی‌های صوری و معنوی نیز از نکات دیگری است که در داستان‌های مثنوی بدان پرداخته شده است.

نگارندگان می‌کوشند تا با بررسی داستان‌هایی از مثنوی مولوی که در آن‌ها مسجد نقش مهمی دارد، دیدگاه و تصور مولانا را از این جایگاه معنوی و ارزشمند، روشن سازند.

واژه‌های کلیدی: مسجد، مثنوی مولوی، نماز جماعت، تمثیل.

1 - mohammadiali2@yahoo.com

2 - rozbahani_ali@iau-malayer.ac.ir

تاریخ پذیرش

91/9/28

تاریخ دریافت

91/7/4

12 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

مقدمه

نمای عالی‌ترین نمود بندگی در پیش‌گاه خداوند متعال است و مسجد، مکانی است که این جلوه عبودیت را جلایی دو چندان می‌بخشد. بر خلاف برخی نیایش‌گاهها در مذاهب دیگر که در دل کوه‌ها و مکان‌های دور از دسترس بنا می‌شوند، مساجد بیشتر در شلوغ‌ترین و پر رفت و آمدترین محل‌های جوامع اسلامی ساخته می‌شوند و با درهای گشاده و معماری چشم‌نواز، پذیرای نمازگزاران هستند. «واژه مسجد در قرآن به معنای پرستش‌گاه، مقام، معبد اسلامی، پرستش خاص، مسجدالحرام و مسجدالاقصی به کار رفته است. در قاموس‌های عربی نیز به معنای مکان سجده، مواضع سجده و هر مکانی که در آن عمل پرستش انجام شود، مورد استفاده بوده است. معانی ضریح، کلیسا، نیایش‌گاه و معبد، معادل مسجد در زبان‌های سامی است و ریشه معنای عربی مسجد را که همان مزگت در فارسی است، از زبان آرامی دانسته‌اند. در نتیجه این واژه هرچه از سال‌های صدر اسلام فاصله می‌گیرد، به صورت پررنگ‌تری تنها یک پرستش‌گاه اسلامی را به ذهن متبار می‌کند» (آذرنوش و مکوندی، ۱۳۸۹: ۵).

با رونق گرفتن عرفان و تصوف، مسجد نیز همچون دیگر عناصر دینی، معنایی متفاوت یافته است و «در اصطلاح صوفیان، مظہر تجلی جمال حق و آستانه پیر و مرشد و دل مؤمن و عارف کامل» (سجادی، ۱۳۷۰: ۷۲۳) شده است.

این تلقی و تصور خاص عرفا و متصوّفه از عناصر دینی، کم‌کم کار را به برپایی مکان‌هایی غیررسمی در برابر مسجد کشانده است که «خانقاہ» و بعدها در گونه‌های افراطی‌ترش «میخانه» و «میکده» از نمونه‌های آن است.

اگر قولی که جملگی برآنند را بپذیریم و مولانا را قلّه شعر عرفانی فارسی بدانیم، به نظر می‌رسد کاربرد واژه خانقاہ در مثنوی معنوی باید بسیار بیشتر و پررنگ‌تر از واژه مسجد باشد. اما این گونه نیست و مولانا دست کم پنج برابر بیشتر از خانقاہ، از مسجد استفاده کرده و در حکایات و داستان‌های تمثیلی خویش از آن بهره گرفته است. این حکایات و داستان‌ها که در ادامه به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت، تصور و تلقی مولانا را از مسجد برای ما واضح‌تر خواهد ساخت و ما را بیش از پیش از دریای مثنوی سیراب خواهد کرد.

2. تعریف مسجد

مولانا در دفتر دوم مثنوی، به «قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان» می‌پردازد. داستان این مسجد که در آیه شریفه «والذین اتخدوا مسجداً ضراراً» (برایت 107) بدان اشاره شده، از این قرار است که «رسول خدا(ص) به قصد تبوق عزیمت کرد. ساعتی از روز را در ذی اوان، محلی بین تبوق و مدینه، گذراند. هنگامی که آن حضرت آماده رفتن شد، عده‌ای که بانی مسجد ضرار بودند سرسری‌دند و به پیامبر گفتند ما برای این که بیماران و حاجتمندان راه دوری در پیش نداشته باشند و برای شب‌های بارانی و زمستان، نمازگزاران با مشکلی روبرو نشوند در این نزدیکی مسجدی ساخته‌ایم و آمده‌ایم از شما دعوت کنیم تا در آن جا نماز بگزاری. پیامبر(ص) فرمود من اکنون عازم سفرم. هنگام بازگشت ان شاء الله نزد شما می‌آیم. ولی در بازگشت آیه مربوط به اصحاب مسجد ضرار نازل شد و پیامبر پرده از توطئه آنان برداشت» (فروزانفر، 1376: 228)

خیر دین کی جُست ترسا و جهود؟

با خدا نرد دغاها باختند

فضل حق را کی شناسد هر فضول؟

قصد ایشان جز سیه رویی نبود

مسجدی بر جسر دورخ ساختند

قصدشان تفرق اصحاب رسول

(مثنوی، 2/2859)

خانه حیلت بد و دام جهود،

مطربه خاشاک و خاکستر کنید

چون پدید آمد که آن مسجد نبود

پس نی فرمود کآن را برکنید

(همان، 2/3016)

بدین ترتیب به دستور پیامبر گرامی اسلام چنین مسجدی که پایه‌اش بر دروغ و نفاق بود، ویران گردید تا یاران بدانند که هر بنایی ولو واجد ویژگی‌های ظاهری مسجد باشد، شایسته نام مسجد نیست و «این مسجد که منافقان آن را به قصد ضرار و تفرقه ساخته‌اند، همان مجرد ساختنش نشان می‌دهد که ابليس رویان، همواره ممکن است انسان را در ظاهر به خیر و منفعت دعوت نمایند اما در باطن جز شر و ضرر برای وی نمی‌خواهند» (زرین کوب، 1386: 139). مولانا سپس برداشت خویش را از این واقعه تاریخی بیان می‌کند و مسجد را تمثیلی از وجود هر انسانی می‌گیرد که شایستگی نام خانه خدا و تجلی زیبایی‌های الهی را دارد به شرط آن که وجود خویش را از هرگونه دروغ و دغل پاک سازد و نشان می‌دهد «که در هر

14 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

نفسی البته فتنه ضرار هست و آن‌ها که در این باره بر دیگران طعنه می‌زنند، از فتنه‌ای که خود بدان دچارند، خبر ندارند» (زرین کوب، 1376: 97)

بر محک زن کار خود ای مرد کار تا نسازی مسجد اهل ضرار

(مثنوی، 2/3025)

و در ادامه مسجد را با دل عارفان و اولیای الهی برابر می‌نهد:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند در خرابی اهل دل جد می‌کنند

آن مجاز است این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران

مسجدی کان اندرون اولیاست سجده‌گاه جمله است آنجا خداست

(همان، 2/3109)

همچنان که از دل عارفان بوی خوش عشق و انس به مشام می‌رسد و روح‌های جستجوگر را به خود می‌خواند؛ شایسته است که از مسجد نیز بانگ اذان از گلوی مؤذنی خوش‌آواز برآید تا اعلامِ هنگام نماز، با اشتیاق نمازگزاران زیبایی دو چندان یابد. اگر این گونه نباشد، چه بسا آوای زشت مؤذن، مانع از کشش و اشتیاق نمازگزاران و مشتاقان حقیقت شود. این نکته را مولانا در داستان «مؤذن زشت‌آواز» این گونه بیان می‌کند:

یک مؤذن داشت بس آواز بد در میان کافرستان بانگ زد

چند گفتندش مگو بانگ نماز او ستیزه کرد و پس بی احتراز

خلف خایف شد ز فتنه عامه‌ای شمع و حلو با چنان جامه لطیف

پرس پرسان کین مؤذن، گو کجاست دختری دارم لطیف و بس سنی

هیچ چاره می‌نداشم در آن گفت دختر چیست این مکروه بانگ

خواهرش گفتیش که این بانگ اذان چون یقین گشتش رخ او زرد شد

راحتم این بود از آواز او هدیه آوردم به شکر، آن مرد کو؟

آرزوی بود او را مؤمنی...

تا فرو خواند این مؤذن آن اذان گفت دختر چیست این مکروه بانگ

که به گوشم آمد این دو چار دانگ...

هست اعلام و شعار مؤمنان...

از مسلمانی دل او سرد شد...

هدیه آوردم به شکر، آن مرد کو؟

(همان، 5/3367)

این تمثیل به خوبی «نشان می‌دهد که سلوک اهل حق تا مقبول نباشد مایه هدایت خلق نخواهد شد و اندیشه نیکی همه جا به نتیجه مطلوب نمی‌رسد» (زرین کوب، 1376: 339). به نظر می‌رسد این مقبولیت نیز تنها در سایه پرورش دل و جان در باغ عرفان میسر است نه در عرصه و چارچوب خشک مذهب، مذهبی که گاهی فقط به اجرای ظاهری و صوری آیین و مناسک دینی می‌اندیشد و از روح آن غفلت می‌ورزد. در این تمثیل «مولانا کنایتاً عرصه عرفان و صوفیسم را بر عرصه ایمان‌های مذهبی و دینی که خالی از حرکت و روح مستی باشد، ترجیح می‌نہد» (محمدی، 1387: 413)

3. مسجد، بهترین مکان برای برآورده شدن حاجات

اولین داستان مثنوی، «حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزک» است. «شاهی با داشتن دو قدرت دین و حکومت، از سر اتفاق بر سر گذر، کنیزی زیبا می‌بیند و به او دل می‌بندد. او را می‌خرد و به قصر می‌برد. پس از برخورداری از میوه وجود او، از قضا کنیزک بیمار می‌شود. شاه که عاشق کنیزک شده، حاذق‌ترین پزشکان را برای درمان او فرا می‌خواند. اما قضا چیز دیگر می‌خواهد» (همان: 58). تمام تلاش‌های پزشکان بی‌ثمر می‌ماند و:

شه چو عجز آن حکیمان را بدید
پا برهنه جانب مسجد دوید
سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد
رفت در مسجد سوی محراب شد

(مثنوی، 1/55)

شاهی با چنان قدرت، وقتی از تلاش‌های دیگران برای بهبود کنیزک نامید می‌شود به خدا رو می‌آورد و نیاز خویش را با گریه و زاری از درگاه الهی طلب می‌کند. خداوند نیز در حالت خواب و بیداری وعده برآورده شدن حاجتش را به او الهام می‌کند و این مژده، نتیجه تصرع و خاکساری در محراب مسجدی است که برای مولانا همان دل پاک عارف است. عارفی که فردا همچون «آفتابی در میان سایه‌ای» سر بر می‌آورد و شاه را از این نگرانی می‌رهاند و کنیزک را و زرگر سمرقندی را نیز به گونه‌ای دیگر. مولانا مخاطب را نیز دعوت می‌کند تا برای رفع نیازهایش بر هر در گاهی سر خم نکند.

سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارهانم زین گمان

(همان، 4/386)

16 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

البته گاهی از رونق چنین مساجدی کاسته می‌شود و دیگر نه طنین‌های و هوی عارفان گنبدش را به لرزه درمی‌آورد و نه اشک و آه مؤمنان محرابش را معطر می‌سازد. مولانا این بی‌رونقی و ویرانی مسجد را نشانهٔ غلبهٔ ظالمان می‌داند و در داستان «پرسیدن موسی(ع) از حق تعالیٰ سرّ غلبهٔ ظالمان»، بدان می‌پردازد. موسی(ع) از حق تعالیٰ می‌پرسد که چرا گاهی ظالمان بر جامعهٔ خدابرستان غلبهٔ می‌کنند. سوای این پرسش و پاسخ، موسی یکی از نشانه‌های غلبهٔ آن‌ها را ویرانی و تباہی مساجد قلمداد می‌کند:

که چه مقصودست نقشی ساختن
واندرو تخم فساد انداختن
آتش ظلم و فساد افروختن
مسجد و سجده کنان را سوختن

(همان، 1818 /2)

آیا انزوای عارفان و مردان حق را نیز که در اثر غلبهٔ فریب‌کاران و دغل‌بازان رخ می‌دهد، می‌توان از این دست دانست؟ اصولاً مولانا در پس هر حکایت و داستانی، هرچند واقعی و تاریخی، در کمین فرصتی است تا اندیشه‌های خود را بازگو کند. او خود بارها اشاره کرده که داستان، بهانه‌ای است برای بیان نکاتی که همچون وحی از غیب می‌رسد و او رسالت آشکار کردنش را به عهده گرفته است. البته شاید «مولوی در میان شاعران عارف تنها کسی باشد که داستان را نه تنها برای تبیین معانی عرفانی به کار می‌گیرد، بلکه نفس داستان‌پردازی و جذاب کردن آن نیز برای او اهمیت دارد» (پورنامداریان، 1388: 360). از این دست داستان‌ها که ذکرش جنبهٔ تمثیلی می‌یابد، داستان مسجدالاقدسی است که در دفتر چهارم با «ماجرای مسجدالاقدسی و داوود» آغاز می‌شود و با «ساختن مسجدالاقدسی توسط سلیمان و جریان رستن خربوب در آن» پایان می‌پذیرد:

داستان از این قرار است که «خداؤند متعال به داوود پیغمبر فرمود برای من خانه‌ای بساز. اما داوود قبل از آن برای خودش خانه ساخت. خداوند متعال وقتی علتش را پرسید، داوود پاسخ داد خدایا تو در حکمی که مقدر کرده‌ای فرمودی که من ملکی را برای خودم اختصاص دهم. آن‌گاه به ساختن خانه خدا پرداخت. اما همین که دیوار آن را بالا آورد دو سومش فرو ریخت. داوود (ع) از این ماجرا نگران شد و به خدا شکایت کرد. وحی آمد که ای داوود دیگر صلاح نیست که برای من خانه بسازی. عرض کرد خدایا علتش چیست؟ وحی آمد برای این که تو مسبب ریخته شدن خون‌هایی شده‌ای. داوود گفت خدایا آن خون‌ها در

راه تو و به عشق تو ریخته شده است. وحی آمد آری ولی آنها بندگان من بودند و من به آنان بیش از هر کس دیگری مهریان بودم. داود از این واقعه بسیار دلتنگ شد. خطاب آمد ای داود محزون مباش. به زودی فرزندت سلیمان خانهٔ مرا خواهد ساخت. حضرت سلیمان پس از رحلت یدر بنای خانهٔ خدا را به عهده گرفت» (فروزانفر، ۱۳۷۶: ۳۵۰).

۹، وات مولانا:

که مرا گویی که مسجد را مساز
خون مظلومان به گردن بردهای
جان بدادند و شدند آن را شکار
بر صدای خوب جان پرداز تو

گفت جرمم چیست ای دانای راز
گفت بی جرمی تو خون‌ها کرده‌ای
که ز آواز تو خلائقی بی شمار
خون بسی رفته است بر آواز تو

(مثنوی، 4/391) اگرچه دکتر زرین‌کوب معتقد است که «ذکر مسجد‌الاقصی در بین سایر قصه‌ها، قصه سلیمان و بلقیس را به خاطر مولانا می‌آورد که هرچند به مناسبت اشارت به هدیه و نثار در این موضع تداعی شده است، لیکن بی‌شک آنچه آن را در ضمن نقل داستان بنای مسجد به خاطر وی آورده است، نام سلیمان است و احوال وی» (زرین‌کوب، 1386: 56)، اما می‌توان به این نکته هم اشاره کرد که حتی داود (ع) که خلقی از صدای خوش جان سپرده‌اند، شایستگی ساختن خانه خدا را ندارد. شاید این ترک اولی توسط داود این لیاقت را از او سلب کرده است. این نکته نیز جایگاه مسجد را در این داستان پرجسته‌تر می‌سازد.

پس از داود ، فرزندش دست به کار ساختن مسجدالاقصی می‌شود:

پاک چون کعبه، همایون چون منا
نی فسیرده چون بناهای دگر
فاش سیروا بی همی گفت از نخست
مسجد اندر بهر ارشاد عباد
گه به فعل، اعنی رکوعی یا نماز
که رسید در جان‌ها با گوش و کر

چون سلیمان کرد آغاز بنا
در بنایش دیده می‌شد کر و فر
در بنا هر سنگ کز که می‌شکست
چون سلیمان در شدی هر بامداد
پند دادی گه به گفت و لحن و ساز
پند فعلی خلق را جذاب تر

18 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

مولانا در اینجا اشاره می‌کند که پایداری و ماندگاری هر کاری به اخلاص کننده آن کار بستگی دارد. چه بسا کارهای عظیمی که حرص و شهوت مایه انجامشان بوده است و خیلی زود فراموش شده‌اند و از بین رفته‌اند. اما

آن بنای انبیا بی حرص بود
ای بسا مسجد برآورده کرام
کعبه را که هر دمی عزی فزو
فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست
مسجد اقصی بسازید ای کرام
چون سلیمان شو که تا دیوان تو
چون سلیمان باش بی وسوس و ریو
خاتم تو این دل است و هوش دار

زان چنان پیوسته رونق‌ها فزود
لیک نبود مسجد اقصاش نام
آن ز اخلاصات ابراهیم بود
لیک در بنای حرص و جنگ نیست
که سلیمان باز آمد والسلام...
سنگ بُرند از پی ایوان تو
تا تو را فرمان برد جنی و دیو
تا نگردد دیو را خاتم شکار

(همان، 1136 / 4)

می‌بینیم که مولانا مسجد‌الاقصی را همان «ضمیر منیر دوست» می‌داند و خواننده را هشدار می‌دهد که مبادا بر چنین عزیز نگینی، گاه‌گاه دستِ اهرمن باشد. به هر حال سلیمان هر روز به مسجد می‌آمد و نوگیاهی رسته در آنجا می‌دید که نفع و زیانش را با سلیمان در میان می‌نهاد، تا آن که روزی اندر گوشه‌ای گیاهی همچون خوش‌های دید:

گفت خرووب است ای شاه جهان
گفت من رستم مکان ویران شود
هادم بنیاد این آب و گلیم
که اجل آمد سفر خواهد نمود
در خلل ناید ز آفات زمین
مسجد اقصی مخلخل کی شود
نبود الا بعد مرگ ما بدان
یار بد خرووب هرجا مسجد است
هین از او بگریز و کم کن گفت و گو
مر تو را و مسجدت را برکند

(همان، 1373 / 4)

زیبایی کار مولانا در این است که هنوز داستان به پایان نرسیده، تأویل و تفسیر خویش را از آن بازگو می‌کند و آن گونه که می‌بینیم «مسجد را رمزی از دل انسان می‌خواند که اندیشه بد و آن‌چه یار بد آن را تلقین می‌کند، در حکم خربوب آن است»(زرین کوب، 1386: 56) و از مخاطب می‌خواهد که هرچه زودتر مسجد وجودش را از چنین آفتی پاک کند تا لایق نیایش و ستایش خداوند متعال گردد.

داستان دیگر که باز جنبه تمثیلی می‌یابد، داستان «مسجد عاشق‌کش یا میهمان‌کش» است که در دفتر سوم ذکر شده است. هر کس در این مسجد شگفت که بر کنار شهر ری بنا شده بود، شبی را سر می‌کرد می‌مرد. دکتر زرین کوب معتقد است که این داستان «بی‌شک باید از روایات عامیانه مأخذ باشد. این‌که در اطراف ری و حتی در نواحی دیگر هم نام و نشان این مسجد مهمنان‌کش باقی است، نشان می‌دهد که اصل قصه به روایات عامیانه ارتباط دارد و دستیابی به گنج و طلسه هم که مثل کیمیا و آب حیات از آرمان‌های دیرینه عامه است، می‌بایست منشأ الهام و موجب رواج آن در حلقة قصاص و افواه عام بوده باشد»(همان: 318). به هر حال مهمانی سر می‌رسد و از آن‌جا که «مسافران و غریبان شب را در مسجد می‌خوابیدند»(شمیسا، 1387: 672)، قصد می‌کند تا شب را در آن مسجد بگذراند و به ملامت و نصیحت قوم توجه نمی‌کند و با این کار خویش به استقبال مرگ می‌رود. نیمشب از آواز ترسناکی که پنج بار دل و جانش را لخت لخت می‌کند، خود را نمی‌بازد و با بانگ خویش طلسه از آن بر می‌گشاید و تا صبح از در و دیوار مسجد زر بر سرش می‌بارد و او تا سحرگه زر به بیرون می‌کشد.

شمع بود آن مسجد و پروانه او خویشن در باخت آن پروانه خو

بس مبارک آمد آن انداختش پر بسوخت او را ولیکن ساختش

(مثنوی، 4365 / 3)

«در این تمثیل، مسجد نماد و نمودی از دنیاست. مسجد میهمان‌کش عقبه و گردنه‌ای است برای کسی که طالب بازگشت است و تنها کسانی می‌توانند از این مسیر بگذرند که پاک‌باز و از جان گذشته باشند. در این تمثیل همه چیز عامل بازدارنده است؛ اما نهی بازدارندگان بر میهمان گستاخ اثر نمی‌کند»(محمدی، 1387: 242) و چون روز بر می‌آید،

20 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

بهره‌مند و سر بلند از مسجد پا به بیرون می‌نهد و این آرزوی هر مؤمنی است که چنین بازگشتی به پیش‌گاه حق داشته باشد.

4. تأکید بر نماز جماعت

مولانا در داستان «فضیلت حسرت خوردن آن مخلص بر فوت نماز جماعت»، ضمن اشاره به اهمیت نماز جماعت و ثواب کثیر آن، حسرت از دست دادنش را چه بسا بیشتر از ثواب خود نماز جماعت می‌داند. «پیداست که این حسرت بر فوت نماز و این که فضیلت آن از فضیلت ادائی نماز، بیشتر هم هست از جنس اقوال صوفیه است که درد و حسرت مبتنی بر صدق و اخلاص را از مجرد اعمال خالی از درد و اخلاص بیشتر مرضی حق و مورد قبول در گاه وی می‌شمارند» (زرین کوب، 1376: 134).

مردم از مسجد همی‌آمد برون
که ز مسجد می‌برون آیند زود
با جماعت کرد و فارغ شد ز راز
چون که پیغمبر بداده ست السلام
آه او می‌داد از دل بسوی خون
تو به من ده و آن نماز من ترا
او سنت آن آه را با صد نیاز
که خریدی آب حیوان و شفی
شد نماز جمله خلقان قبول

آن یکی می‌رفت در مسجد درون
گشت پرسان که جماعت را چه بود
آن یکی گفت که پیغمبر نماز
تو کجا در می‌روی ای مرد خام
گفت آه و دود از آن اه شد برون
آن یکی از جمع گفت این آه را
گفت دادم آه و پذرفتم نماز
شب به خواب اندر بگفتsh هاتفی
حرمت این اختیار و این دخول

(مثنوی، 2/2771)

مولانا در داستان «بیدار کردن ابلیس معاویه را که خیز وقت نماز است»، باز به اهمیت نماز جماعت اشاره می‌کند و این بار به گونه‌ای دیگر. داستان از این قرار است که ابلیس معاویه خفته در بستر شاهانه خویش را بیدار می‌کند، به این بهانه که مبادا فضیلت نماز جماعت را از دست بدهد:

گفت هنگام نماز آخر رسید سوی مسجد زود می‌باید دوید

(همان، 2/2611)

معاویه از این رفتار ابلیس شگفتزده می‌شود و به اصرار دلیل این کار را جویا. ابلیس نیز پس از حاشیه رفتن‌های متعدد سرانجام می‌گوید به این سبب بیدارت کردم که :

از پی پیغمبر دولت فرار	تا رسی اندر جماعت در نماز
این جهان تاریک گشتی بی ضایا	گر نماز از وقت رفتی مر ترا
از دو چشم تو مثال مشکها	از غبین و درد رفتی اشکها
لا جرم نشکید از وی ساعتی	ذوق دارد هر کسی در طاعتی
کو نماز و کو فروغ آن نیاز	آن غبین و درد بودی صد نماز

(همان، 2/2766)

« سرانجام ابلیس اعتراف می‌کند که این بیدار کردن او نه به خاطر آن بوده است که تا وی را به درک ثواب رهبری کند، برای آن بوده است که استغراق در خواب، وی را از فوت نماز باز ندارد و آنگاه آن فضیلت و ثوابی که از حسرت خوردن بر فوت نماز حاصل آید از وی فوت شود « (زرین کوب، 1376: 134).

5. مسجد، صحنه ماجرا

در برخی از داستان‌های مثنوی، مسجد، تنها ظرف مکانی ماجرایی است که رخ می‌دهد و شاید بتوان گفت نقش چندانی در ماجرا یا روشن ساختن تفکر و دیدگاه مولانا در باب مسجد و اهمیت و جایگاه آن ندارد. مثل قصه آغاز خلافت عثمان که در مسجد رخ می‌دهد (دفتر چهارم، از بیت 491) و یا داستان مهمانانی که در مسجد مهمان پیامبر (ص) می‌شوند و هر کدام از مؤمنان یکی از آن‌ها را به منزل می‌برد و پیامبر نیز (دفتر پنجم، از بیت 64). یا داستان آن حاکمی که با دور باش و کور باش و ضرب چوب و چماق، به مسجد جامع می‌رود برای دادگستری و عدالتپروری (دفتر ششم، از بیت 2465). یا داستان‌هایی که از طنز و مطابیه نیز خالی نیست، مثل داستان چهار هندو که برای نماز وارد مسجدی می‌شوند و به نماز می‌ایستند. با ورود مؤذن، یکی از آن‌ها سخنی می‌گوید و هندوی دیگر، خطاب به او می‌گوید که سخن گفتی و نمازت باطل شد. سومین هندو نیز به سخن در می‌آید و به دومی طعنه می‌زند که نماز تو نیز باطل گشت.

آن چهارم گفت حمدالله که من در نیفتادم به چه چون آن سه تن

22 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

پس نماز هر چهاران ش---د تباہ عیب‌گویان بیشتر گم ک---رده راه
ای خنک جانی که عیب خوش دید هر که عیبی گفت آن بر خود خرید
(مثنوی، 2/3027)

همین داستان در مقالات شمس نیز آمده است: «هندویی در نماز سخن گفت. آن هندوی دیگر که هم در نماز بود، می‌گوید: هی خاموش، در نماز سخن نباید گفتن» (شمس تبریزی، 1385: 305).

و داستان دیگر که باز هم از مطابیه تهی نیست، داستان «امیر و غلام نمازیارهاش» است. «در زمان مصطفی (ص) کافری را غلامی بود مسلمان صاحب گوهر، سحری خداوندگارش فرمود که طاس‌ها برگیر که به حمام رویم. در راه مصطفی (ص) در مسجد با صحابه نماز می‌کرد. غلام گفت ای خواجه الله تعالی این طاس را لحظه‌ای بگیر تا دوگانه‌ای بگزارم بعد از آن به خدمت روم. چون در مسجد رفت نماز کرد، مصطفی (ص) بیرون آمد و صحابه هم بیرون آمدند. غلام تنها در مسجد ماند. خواجه‌اش تا به چاشتی منتظر و بانگ می‌زد که ای غلام بیرون آی. گفت مرا نمی‌هلند. چون کار از حد گذشت، خواجه سر در مسجد کرد تا ببیند که کیست که نمی‌هلد. جز کفشه و سایه کسی ندید و کس نمی‌جنبید» (مولوی، 1387: 113).

گفت آخر مسجد اندر کس نماند
کیست و امی دارد آن جا کت نشاند
گفت آن که بسته است از بیرون
بسته است او هم مرا در اندران
آن که نگذارد تو را کایی درون
می‌بنگذارد م---را کاییم بروان
(مثنوی، 3/3067)

البته «در این لطیفه پر معنی، مولانا نشان می‌دهد که شوق به هدایت و کمال از جذبه حق می‌رسد و غفلت و انکار بی دردان هم از همان جاست» (زرین‌کوب، 1376: 368).

نتیجه

تعریفی که مولانا از مسجد ارائه می‌دهد، آن را از یک مکان ظاهری و چارچوب مادی فراتر می‌برد. در نظر مولانا مسجد، گاه دل پاک اولیای الهی و عارفان پاکباز است که خداوند را می‌توان در آن جا جستجو نمود و گاه همه آفاق عالم، که هر پدیده‌ای در آن مشغول ستایش و پرستش خداوند متعال است.

او مسجد را بهترین مکان برای برآورده شدن نیازها و حاجات می‌داند و بر نماز جماعت و فضیلت آن تأکید می‌ورزد و حکایات و داستان‌های متعددی برای خاطر نشان ساختن این موضوع بیان می‌کند. آن‌گونه که بنا کردن مسجد در دیدگاه مولانا اساس خیر به حساب می‌آید،

بهر حق این خلق زرها می‌دهند
صد اساس خیر و مسجد می‌نهند
(مثنوی، 6/862)

پاک کردن دل و جان از اندیشه‌های مخرب و غیر الهی و آفات دنیوی نیز، به برپایی مسجد درونی می‌انجامد. چنین مسجدی در این منظومه فکری، قادر است برای نمازگزارش و پاکی و درستی رفتارش گواهی دهد:

کلو همی‌آمد به من از دور راه
بر مُصلّی مسجد آمد هم گواه
(همان، 6/4290).

ارزش و اهمیت مسجد در دیدگاه مولانای عارف، که خانقاہ و خانقاہنشیان را بسی محترم می‌دارد، به خوبی از مثنوی معنوی اش پیداست و حکایات و داستان‌های متعدد او در این‌باره، این نکته را به روشنی برای مخاطب مثنوی آشکار می‌کند.

کتاب‌نامه

- آذرنوش، آذرتاش و؛ مکوندی، محمود. 1389. «بررسی زبان‌شناختی واژه قرآنی مسجد». **دوفصلنامه تحقیقات علوم قرآنی و حدیث**، شماره 13، صص 5-17.
- پورنامداریان، تقی. 1388. در سایه آفتتاب. چاپ سوم. تهران: انتشارات سخن.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. 1376. بحر در کوزه. چاپ هفتم. تهران: انتشارات علمی.
- _____. 1386. سرّنی. چاپ یازدهم. تهران: انتشارات علمی.
- سجادی، سید جعفر. 1370. **فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**. چاپ اول. تهران: کتابخانه طهوری.
- شمس تبریزی. 1385. **مقالات شمس تبریزی**. تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد. چاپ سوم. تهران: انتشارات خوارزمی.
- شمیسا، سیروس. 1387. **فرهنگ اشارات**. چاپ نخست از ویرایش دوم. تهران: انتشارات میترا.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. 1376. **احادیث و قصص مثنوی**. ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داوودی. چاپ اول. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- محمدی، علی. 1387. **چکیده و تحلیل مثنوی**. چاپ اول. تهران: انتشارات علم.
- مولوی، جلال الدین محمد. 1387. **فیه ما فیه**. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دوازدهم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- _____. 1375. **مثنوی معنوی**. تصحیح رینولد نیکلسن. چاپ اول. انتشارات توس.